



مکتب تجربه گرایی جان لاک



هادي محمدزاده

جان لاک تأکید می‌کند که شناخت ما از جهان پیرامونی، داده‌های پردازش نشده و اطلاعات خام، و داده‌هایی ابتدایی است که آن‌ها را به وسیله حواس به دست می‌آوریم؛ ما به طور فزاینده‌ای در معرض پذیرش و دریافت تأثیرات ویژه از روشنی یا تاریکی؛ سرخی و زردی و لاجوردی؛ داغی و سردی؛ همواری و ناهمواری؛ سختی و نرمی، و غیره و غیره قرار داریم؛ تا آنجا که در مراحل اولیه حیات محسوس، که تازه پا در این دنیا می‌گذاریم حتی قادریم یک اسم مادرزادی به خود بگیریم اما از ابتدا آن‌ها را به ثبت می‌رسانیم، و برخی از آنها (نام‌ها) را به خاطر می‌سپاریم و بگونه‌ای سعی می‌کنیم برخی را با برخی ربط دهیم، تا اینکه سرانجام، تصورات و انگاشت‌های کلی را در مورد آن‌ها شکل می‌دهیم. ما سعی می‌کنیم ایده‌هایی کلی در مورد اشیا، را با دریافت تأثیراتی از محیط اطراف خودمان، به دست آورده، و بعد مراحل یادگیری را از فرق نهادن بین این شی و آن شی آغاز کنیم. فرق نهادن را این گونه شروع می‌کنیم که مثلاً، جسم پشمالویی که همواره در اطراف ما می‌پلکد و با چهار پا حرکت می‌کند و صدای خاصی در می‌آورد، را سگ بنامیم. از همان مراحل اولیه، تصورات و ذهنیات ما، پیچیده‌تر می‌شود و در نهایت، انگاره‌های مشکل و پیچیده‌ای در مرکز حواس ما شکل می‌گیرد، و به تدریج ما یک دید روشن و قابل درک در مورد جهان به دست می‌آوریم؛ و نیز توانایی اندیشیدن ما در مورد آن گسترش می‌یابد. یکی از مواردی که (لاک) روی آن تأکید می‌کند این است که تنها حواس ماست که ارتباط مستقیمی میان ما و واقعیات پیرامونی ما ایجاد می‌کنند؛ منحصراً، به واسطه حواس ماست که هر چیزی که از آن مطلع می‌شویم، قادر است از جهان پیرامونی با رابطه نزدیک برقرار کند. ما با این داده‌ها و اطلاعات، ظرفیت انجام همه چیزهای شگرف و پیچیده را در مغزمان، گسترش می‌بخشیم؛ اما اگر چنانچه ما شروع به بهره‌برداری از موادی کنیم که از اطلاعات مرکز حواس ما نشأت نمی‌گیرد فقط ارتباط ذهنی‌امان را با واقعیات جهان پیرامونی از دست داده‌ایم. در آن حالت، چه امکان پردازش ذهنی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، آن مواد نمی‌توانند با هر چه در جهان پیرامونی وجود دارد، ارتباط برقرار کنند. البته، ذهن می‌تواند، از منابع در دسترس خودش، رؤیاهای و همه چیزهای خیالی دیگر را که هیچ همخوانی با دنیای پیرامونی ندارند، تولید کند. اما (لاک) به این نتیجه می‌رسد که ادراکات ما از هر آنچه به صورت واقعی، هست و وجود دارد - و فهم ما از حقیقت، از جهان -- باید همیشه در نهایت، از آنچه با حواس

تجربه کرده‌ایم نشأت بگیرد یا شکل گرفته از عناصری باشد که نهایتاً از چنین تجربه‌ای ناشی می‌شود. این لایه کلامی مکتب اصالت تجربه است. همان طور که معمول است در هر نظریه فلسفی، نکته ضروری مطلب اصلی، متکی بر عناصری غیر محتمل است و رد شدنی است. مثالی که در این جا می‌توان آورد همین نظریه‌ای (مقبول افلاطون) است که می‌گوید ما با یک میزان مشخص آگاهی از جهان، متولد می‌شویم که این آگاهی را از موجودیت قبلی مان به دست آورده‌ایم. این بیش‌تر منسوب به (لاک) زمان ماست، که نظریه (رنه دکارت) را رد می‌کند به این صورت که، ما فقط به واسطه آگاهی اکتسابی خودمان، می‌توانیم به دریافته‌مان از جهان پیرامونی اعتبار ببخشیم. در حقیقت، (لاک) مخالف نظریه تصور ذاتی، در هر شکل و صورت بود؛ او می‌پنداشت که چنین چیزهایی صحت ندارد. او بر این باور بود که وقتی متولد می‌شویم ذهن ما شبیه ورق سفید کاغذ است که تجربیات بعداً روی آن نوشته می‌شوند، و اصلاً همه آگاهی پس‌آیند ما و درک ما از جهان پیرامونی، از این اصول سرچشمه می‌گردد.

(آینده‌های نروین)
 این نظریه، یا پیامدهای وابسته به آن، سرانجام در تمامی دنیای غرب فراگیر شد. امروز این نظریه برای بسیاری از مردم آنقدر آشناست که فکر می‌کنند مسئله‌ای بدیهی و آشکار بوده، و فقط یک هم‌حسی مشترک ساده است. اما لاک وقتی آن نظریه را پیش کشید و مطرح کرد اصلاً بدیهی و آشکار نبوده و در نوع خود جدید بود. برخی از پیامدهای اجتماعی آن، در حقیقت یک انقلابی ایجاد کرد. طبق این مبحث، هر کس با ذهنی شبیه کاغذ سفید و یک لوح نانوخته، به دنیا می‌آید، پس هیچکس هنگام تولد ارشدیت و برتری‌ای بر دیگری ندارد؛ همه چیز برای هر فرد، چه اوی مرد، چه اوی زن، بستگی به این دارد که او چگونه آن‌ها را تحصیل و کسب کرده است. ایده‌های لاک به ویژه در فرانسه، مستقیماً، به این باور همگانی که توده مردم با کسب و تحصیل، می‌توانند از انقیاد اجتماعی آزاد باشند، و همه در یک موقعیت مساوی قرار گیرند، منجر شد. "ایده‌های نوین"، لاک همچنان که از نام آن پیداست، پا به پا و هماهنگ با علم جدید گسترش یافته بود، هم تأکید اصلی‌اش روی مشاهده قرار می‌گرفت و هم بر تصورات کلی تجربه‌سستیز صحنه می‌گذاشت. لاک خودش به تمایز میان جنبه‌هایی از عناصر مادی که می‌توانند به وسیله علم شناخته شوند (لاک به ناچار، طبق دانش روز خودش می‌اندیشید)، و آن‌ها که نمی‌توانند به وسیله علم شناخته شوند، رسمیت داد. تمایزی که به وسیله گالیله هم مطرح شده بود. به گفته لاک جوانب عناصری که علم قادر بود آن را برسد، آن چیزهایی است که مستقل و برکنار از شخص مشاهده‌گر است: مثل طول، پهنا، بلندی، وزن، موقعیت مکانی، شتاب در حرکت، قابلیت اندازه‌گیری، و صفات خاص و غیره. بنابر این استقلال از مشاهده‌گر¹، یعنی این که این خصایص می‌توانند همچون ویژگی عینی و قابل مشاهده یک عنصر، به شمار بیایند که بنابر این به وسیله لاک (کیفیات-اولیه) 2 نامیده شدند.

پایان
 1- (یعنی برای درک آن‌ها به لوازم حسی خاصی نیاز نیست.)

-